

نگاه

محبوب‌ترین طنزپرداز معاصر خارجی در ایران

بالاخره به روزی قشنگ حرف می‌زنم

📖 **«سپیده‌سرابی»** پیمان خاکسار از جمله مترجمان ایرانی است که همیشه تلاش کرده نویسندگان تازه‌ای را در ایران معرفی کند؛ نویسندگانی که آثاری از آنها در ایران ترجمه نشده است یا کمتر آنها را می‌شناسیم. یکی از این نویسندگان دیوید سداریس، طنزپرداز مشهور آمریکایی بود. خاکسار اوایل دهه ۹۰، اولین کتاب از این نویسنده را در ایران ترجمه و سداریس را به فارسی‌زبان‌ها معرفی کرد؛ کتابی با عنوان «بالاخره به روزی قشنگ حرف می‌زنم» (نشر چشمه). کتاب شامل ۲۶ یادداشت و مقاله و داستان طنز از این نویسنده طنز آمریکایی بود که اتفاقاً به دل ایرانی‌ها نشست. به هرحال تفاوت‌های فرهنگی را در ترجمه‌های طنز نمی‌توان نادیده گرفت. گاهی طنزپردازانی هستند که ممکن است در کشورهای خودشان طرفداران فراوانی داشته باشند اما به جهت تفاوت‌های فرهنگی، درکشوری دیگر چندان شوخ و طعنان به نظر نیایند. سداریس اما از این دسته نبود و اولین کتابی که از او در ایران ترجمه شد، اقبال فراوانی داشت و بارها به چاپ‌های مکرر رسید. بعد از آن بود که خاکسار آثار دیگری هم از این نویسنده شوخ‌طبع و طنز ترجمه کرد و البته مترجمان دیگر هم سراغ ترجمه آثارش به فارسی رفتند. در ادامه به معرفی این نویسنده خواهیم پرداخت و مروری هم به آثاری که از او در ایران ترجمه شده، خواهیم داشت.

آوانگارد بازی

سداریس در سال ۱۹۶۵ در نیویورک به دنیا آمد، ولی کودکی‌اش در کارولینای شمالی گذشت. مادرش پروتستان بود و پدرش ارتودوکس. در جوانی مدتی به هنر آوانگارد رو آورد، اما گویا چنین هنری چندان به دل نویسنده خوش نمی‌آمد؛ چون بعدها داستانی شوخ‌طبعانه و هجوآمیز درباره آن روزها نوشت که در مجموعه داستان «بالاخره به روزی...» موجود است؛ داستانی با عنوان «دوازده لحظه در زندگی هنرمند» که کاملاً این نوع هنر و طرفداران جوگیر آن را به مسخره گرفته است. نکته قابل توجه درباره این داستان این است که وقتی آن را می‌خوانید، قطعاً متوجه خواهید شد مشترکات داستان درباره بعضی آثاری که به اسم هنر آوانگارد در ایران عرضه می‌شود، فراوان است؛ در هرحال سداریس بعد از این تجربه ناکام آوانگاردیسم، در سال ۱۹۸۳ به شیکاگو رفت و در سال ۱۹۸۷ از دانشگاه هنر شیکاگو فارغ‌التحصیل شد. پس از آن هم شغل‌های زیادی را امتحان کرد، تا اینکه یک‌شب وقتی داشت دفترچه خاطراتش را در یک کلوب می‌خواند، یک مجری رادیو او را کشف کرد و سبب شد زندگی سداریس متحول شود. او به رادیوی ملی راه پیدا کرد و در اولین حضورش در رادیو، موفقیتی غیرمنتظره به دست آورد؛ طوری که نیویورک تا بیز او را پدیده‌ای بزرگ خواند.

قشنگ حرف می‌زنی

«بالاخره یک روزی قشنگ حرف می‌زنم» سومین کتاب این نویسنده است که البته اولین اثری بود که از او در ایران ترجمه شد. این کتاب یکی از پرفروش‌ترین کتاب‌های سال ۲۰۰۰ آمریکا بود. سداریس به خاطر نوشتن این کتاب، برنده جایزه «ثریر» (جایزه طنز آمریکا) شد و مجله تایمز او را طنزنویس سال نامید. او تاکنون بیش از ۴۰ مقاله در مجله نیویورکر به چاپ رسانده و طرفداران زیادی دارد. بعد از ترجمه این کتاب در ایران، خاکسار، سراغ اثری دیگر از او رفت با عنوان «مادربزرگت رو از این‌جا ببر» (نشر چشمه). پس از آن هم مجموعه‌ای دیگر ترجمه کرد با عنوان «بیا با جفدها درباره دیابت تحقیق کنیم» (نشر چشمه). زبان و لحن نویسنده در تمام این آثار شباهت‌هایی کاملاً آشکار دارد؛ از هر ایده‌ای استقبال می‌کند، هر نکته‌ای را (اعم از سیاسی، فرهنگی و اجتماعی) دستمایه طنز قرار می‌دهد و در نهایت با نگاهی جزئی‌نگرانه و البته اغراق‌آمیز هیچ نکته‌ای از تیغ تیز نقد طنزانه‌اش در امان نمی‌ماند. البته در هم‌تنیدگی طنز پر قدرت و نگاه جزئی و دقیق سداریس به مسائل اجتماعی را نباید نادیده گرفت، به ویژه مسائل طبقه متوسط، زندگی خانوادگی و ارتباطات انسانی از جمله موضوعاتی است که او در کتاب‌ها و یادداشت‌هایش به آنها می‌پردازد. سداریس نثری سهل و ممتنع دارد و درباره خودش می‌نویسد و به همین دلیل داستان‌هایش فرازونشیب‌های زیادی دارد و از سخت‌ترین و غم‌انگیزترین تا خنده‌دارترین و شوخ‌ترین شرایط در آثارش یافت می‌شود. از دیگر آثاری که از این نویسنده در ایران ترجمه شد، کتابی بود با عنوان «تعطیلات بی‌دغدغه» ترجمه میلاد زکریا (نشر کتاب پارسه). کانی اکل در نشریه «میامی هرالده» درباره «تعطیلات بی‌دغدغه» نوشته بود: «این کتاب بی‌بروبرگرد یک کمدی است، که گه‌گاه لحظاتی توأم با غافلگیری‌های شیرین دارد.» از دیگر آثاری که در ایران از این نویسنده ترجمه شده، می‌توان به «تب بشکه» با ترجمه علی مجتهدزاده (انتشارات کتاب پارسه)، «کالپیسو» ترجمه جلیل جعفری (انتشارات کتاب پارسه)، «مخمل و جین تن خانواده‌ات کن» ترجمه پویان رجایی (انتشارات کتاب پارسه) و «وقتی شعله‌ها شمارا در برمی‌گیرند» ترجمه نادر قبله‌ای (انتشارات «مراورید») اشاره کرد.

سال استراحت و آرامش

اما نکته جالب درباره سداریس این است که سال گذشته در مصاحبه‌ای از یک نویسنده ایرانی تحسین کرد. او در مصاحبه‌ای در پاسخ به این سوال خبرنگار که پرسیده بود: «چه کتاب‌هایی روی پانتختی‌تان است؟» گفته بود: «یک کتاب جدید از آتوسامشقیف به نام «سال استراحت و آرامش من» که نمی‌توانم برای خواندنش صبر کنم.» شاید البته کمتر بانام آتوسامشقیف آشنایی داشته باشید، چون او از پدری ایرانی و مادری کروات به دنیا آمده و حالا در آمریکا زندگی می‌کند. این نویسنده از سال ۲۰۱۲ تاکنون با مجله پاریس ریویو همکاری و بسیاری از داستان‌های کوتاهش را در این مجله منتشر کرده است. مشفق در سال ۲۰۱۳ کمک‌هزینه تحصیلی دانشگاه استنفورد را به دست آورد و در سال ۲۰۱۴ برای کتاب «مک‌گلو» در فهرست نهایی جایزه بوکر قرار گرفت. در سال ۲۰۱۶ و برای کتاب «آیلین» هم موفق به دریافت جایزه بنیاد همینگوی شد. طنز مشفق آنقدرها جذاب بوده که سداریس را به تعریف و تحسین وادارد. با این حال، کتابی که از مشفق در ایران ترجمه شد، طنز نبود؛ هرچند که مایه‌هایی از طنز سیاه در آن دیده می‌شد. این کتاب با عنوان «آیلین» با سه ترجمه مختلف در ایران چاپ شد: ترجمه گلاره جمشیدی (انتشارات چترنگ)، مسلم بخشایش (انتشارات نظری) و سپیده‌هدی موسوی (انتشارات شمشادشهد). 📖



وقتی جیمز تربر هنگام بازی با برادرش به‌طور تصادفی چشم خود را از دست داد، زندگی دیگری برای او رقم خورد. تربر ذاتا خجالتی بود و این حادثه کمرویی او را افزایش داد. این احساسات بعدها مرکز اصلی همه دلهره‌ها و اندوه‌های او قرار گرفت



زندگانی من و روزگار سخت

نویسنده: جیمز تربر
ترجمه: محمد هدایتی
انتشارات: ناهید
۱۱۶ صفحه
۲۲ هزار تومان

مضمون غالب در همه مقاله‌ها و داستان‌های تربر حول انسانی می‌چرخد که مورد تهدید تمدن پیچیده‌ای که خود آفریده، قرار گرفته است. در آثار او انسان همیشه در محاصره است. او می‌داندست کمدی و تراژدی خویشاوندند و چندان که کمدی می‌تواند از وضع انسان بگوید، تراژدی نمی‌تواند. پس هرگز اجازه نمی‌داد انسان حضور هم‌زمان درد و تردید را در حین خندیدن فراموش کند



به‌مناسبت انتشار ترجمه کتاب «زندگانی من و روزگار سخت» اثر جیمز تربر

طنزپردازی که نابینا شد

📖 **«بیل باریج و بن یاکودا | ترجمه اشکان رضایی»** کتاب «زندگانی من و روزگار سخت» نوشته جیمز تربر، زندگی پرفرازونشیب نویسنده را از کودکی تا پایان دانشگاه به تصویر می‌کشد. تربر که بعد از مارک تواین به‌عنوان بزرگ‌ترین طنزپرداز آمریکا شناخته می‌شود، در زندگی‌نامه‌اش از خانواده عجیب و غریب خود می‌گوید؛ از پدر بزرگ روان‌پریش و غرق در خیالاتش، از پدر نه‌چندان خوش‌شانس و مادر ذاتا کم‌دینش. خانواده او به گفته خودش به مسخرگی معتاد بودند و از این‌رو پیشامدهای دوران کودکی‌اش مایه‌ای برای خنده‌دارترین طرح‌های او فراهم آورده بود.

را داشتند و به همین ترتیب خود را با هم تطبیق می‌دادند. تربر رفته‌رفته تبدیل به طنزپردازی درجه یک شد و موفقیت‌های بسیاری کسب کرد.

از کاغذ باطله تا دیوار رستوران

از جذاب‌ترین جنبه‌های تربر، مهارتش در پیش‌نویسی طرح بود. طرح‌های خود را به طرز شگفت‌آوری با حداقل هیاهو هر جاکه می‌توانست به‌اجرا درمی‌آورد؛ منو، کاغذهای باطله، دیوار رستوران. آثار هنری او نشان می‌دهد جهان با طرح کلی‌اش، در نگاه‌های زودگذر دنیای نیمه‌بینوایان با چند ضربه کوچک مداد، انرژی قابل توجهی را منعکس می‌کند.

تربر از مقالات خود درآمد مناسبی کسب می‌کرد و سرانجام وقتی هالیوود با او تماس گرفت، درآمد هنگفتی به دست آورد. آنچه بیش از همه به آن اهمیت می‌داد ساختار و تأثیر جملاتش بود. در شش یا هفت صفحه به دنبال اوج کمال می‌گشت و اغلب به هدف خود می‌رسید، اما قطعات گاه‌به‌گاه هنری او مانند «نوا و خشم» به اثری با این مقیاس نمی‌رسید. گاهی شکایت می‌کرد از اینکه مغز او چنان به هشیاری عادت کرده، که دیگر توانایی کش آمدن دوباره را ندارد.

او تقریباً در چهل و پنج سالگی کاملاً نابینا شده بود، اما ۲۰ سال دیگر نیز زندگی کرد و به کمک همسر و دوستانش همچنان می‌نوشت. سرانجام با نوشتن کتابی در مورد هارولد راس («سال‌ها با راس») به افرادی از نیویورکر توهین کرد، که به دلیل رفتار ناعادلانه‌اش با بنیانگذار مجله مورد انتقاد قرار گرفت.

جنگ زن و مرد

شاید سوال اساسی در زندگی و هنر تربر مربوط به احساسات او در مورد زنان باشد. او مجموعه‌ای از کارتون‌ها با عنوان «جنگ بین زن و مرد» را تصویری سازی کرد که شامل بولتن‌های متنوعی می‌شد. در داستان خیره‌کننده «یک جفت همبرگر»، زن و شوهری بی‌نام و نشان درحال گذر از طوفان ایالت کنتیکت هستند. مرد شامگاه‌های کنار جاده را «واکن سگ» می‌خواند، زیرا زن نمی‌تواند آنها را تحمل کند. داستان‌ها و تصاویر تربر معمولاً به نفع یک طرف یا طرف دیگر عمل نمی‌کردند، اما تمایلی شدید به زن‌ستیزی در مکالمه‌ها و مکاتبات او جریان داشت. شاید این مسأله ناشی از گرفتاری‌های عاشقانه و غم‌انگیز تربر در دوران جوانی باشد.

داستان «جعبه‌ای برای مخفی شدن» که سال ۱۹۳۱ در نیویورکر منتشر شد، راوی ناشناسی دارد که از یک فروشگاه مواد غذایی به دیگر فروشگاه می‌رود و ناموفق دنبال جعبه‌ای به اندازه کافی بزرگ می‌گردد که در آن مخفی شود. او می‌گوید: «وقتی هوا تاریک شد و فروشگاه‌های مواد غذایی بستند، دوباره تسلیم شدم و بار دیگر در اتاقم مخفی شدم. چراغ را روشن کردم و روی تخت دراز کشیدم. وقتی تاریک می‌شود احساس بهتری دارم. گمان می‌کنم می‌توانم در کمد مخفی شوم، اما مردم همیشه درها را باز می‌کنند. کسی شما را در گنجبه پیدا می‌کند. آن وقت شما باید به آنها بگویید چرا در کمد بودید. هیچ‌کس به جعبه بزرگی که روی زمین قرار دارد توجه نمی‌کند. می‌توانید روزها در آن بمانید و هیچ‌کس حتی فکرش را هم نمی‌کند به آن نگاهی بیندازد، حتی خانم خدمتکار.»

بنچلی هرگز نمی‌توانست این‌طور بنویسد. دونالد بازلمی شاید این توانایی را داشت. فرانتس کافکا شاید یا جان چپور. بدیهی است که باید این نویسنده را ستاره‌ای بی‌همتا خواند. تربر در نهایت بر اثر تومور مغزی سال ۱۹۶۱ درگذشت. پس از مرگ تربر، وایت نوشت: «بهترین قلمی که تا به حال در عمل دیدم، قلم او بود، حاصل ذهنی سرشار از خلاقیت.» 📖

بزرگفته از لس‌آنجلس تایمز و نیویورک تایمز

چشم‌های تربر در کودکی آسیب دید و به‌تدریج نابینا شد. اوج فعالیت نویسندگی او مصادف با دوره بحران اقتصادی آمریکا ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۹ شکل گرفت. اینکه چرا طنز تربر با توجه به وضع بینایی و شرایط جامعه معاصرش سیاه نیست، شاید به این مسأله باز می‌گردد که او یک میهن‌پرست بود و در اعلامیه استقلال کشورش آمده است که ناشاد بودن خصیصه‌ای غیروطنی است و شاد بودن نخستین و مهم‌ترین وظیفه طبیعی یک شهروند به‌عنوان فردی میهن‌پرست به حساب می‌آید. پرسوناژهای سرگشته آثار هجوآمیز تربر با دلتنگی در جهانی توضیح‌ناپذیر گام برمی‌دارند؛ شخصیت‌هایی که به‌طرزی خنده‌دار با دنیای خود در جدال‌اند. در این آثار حماقت و احساس پوچی که تمدن به انسان‌ها می‌بخشد، به‌وضوح دیده می‌شود.

تربر سال ۱۹۱۳ وارد دانشگاه اهایو شد، ولی سال بعد را برای خواندن آثاری که جزو کتاب‌های درسی‌اش نبودند، مرخصی گرفت. در جنگ جهانی اول او را به علت ضعف کتابی‌اش به ارتش راه ندادند، از این‌رو در وزارت امور خارجه خدمت کرد و پس از آن به دانشگاه بازگشت. سال ۱۹۲۷ پس از چند سال گزارشگری برای روزنامه‌هایی در نیویورک و پاریس، از نویسندگان نیویورکر شد. تا حد زیادی با کار تربر بود که این مجله، زبان و سبک یگانه خود را به دست آورد.

کتاب‌هایی مانند «زندگانی من و روزگار سخت»، «سرگل تربر»، «به دنیای من خوش آمدید» و «کاغذ نوال تربر» شهرت او را به‌عنوان طنزپرداز با استعداد و تصویرگری نابغه دوچندان کرد. آوازه طراحی‌های طنزآلود او شاید کمتر از شهرت مقاله‌ها و داستان‌های او نباشد، ولی او به‌همان اندازه که عنوان تصویرگر رانمی‌پذیرفت، برچسب نقاش را هم نمی‌پسندید. درباره طراحی‌هایش نوشته است: «گاهی به نظر می‌رسد طراحی‌های من از راهی به جز راه قصدی معمول به تحقق پیوسته‌اند. آنها را ماقبل قصدی خوانده‌اند، یعنی پیش از اینکه فکرشان به مغز من خطور کند، انجام گرفته‌اند. در این مورد بحثی ندارم.»

تهدید تمدن

مضمون غالب در همه مقاله‌ها و داستان‌های تربر حول انسانی می‌چرخد که مورد تهدید تمدن پیچیده‌ای که خود آفریده، قرار گرفته است. به گفته ریچارد توپایس، انسان همیشه در آتارش در محاصره است. او می‌داندست کمدی و تراژدی خویشاوندند و چندان که کمدی می‌تواند از وضع انسان بگوید، تراژدی نمی‌تواند. پس هرگز اجازه نمی‌داد انسان حضور هم‌زمان درد و تردید را در حین خندیدن فراموش کند.

جیمز تربر تنها مردی قد بلند با عنیکی ته‌استکانی بود که عمرش را عمدتاً در سفر از ماشین تحریرش به سمت تابلوی نقاشی و بعد به دفتر کارش می‌گذراند. وقتی هنگام بازی با برادرش به‌طور تصادفی چشم خود را از دست داد، زندگی دیگری برای او رقم خورد. تربر ذاتا خجالتی بود و این حادثه کمرویی او را افزایش داد. این احساسات بعدها مرکز اصلی همه دلهره‌ها و اندوه‌های او قرار گرفت.

در دبیرستان عاشق زبان انگلیسی شد و بعدها موفق شد به نیویورکر راه یابد. در این عصر چندرسانه‌ای ممکن است دشوار باشد تصور اینکه مجله با مجموعه‌ای از استادان‌ردها، روند مشخصی از زندگی پیچیده شهری آرایه می‌داد و به دلیل زیبایی نوشته‌های طنز تربر تا چه حد قدرتمند کار خود را پیش می‌برد. ولی او بر این عقیده بود که نیویورکر باید دستگاهی برای رد کردن مطالب داشته باشد. به‌زودی فهمید راس چه می‌خواهد؛ نوشته‌های کوتاه، واضح و کوبنده با صدای دلخراش نامه‌ای خصوصی. در سال ۱۹۲۷ با کمک وایت، یکی از عزیزترین دوستانش سرانجام به‌عنوان کارمند استخدام شد. راس نبوغی بی‌همتا برای ایجاد محیطی روان‌شناختی داشت که در آن بازیکنان کلیدی مانند تربر، دوروتی پارکر و رابرت بنچلی وضع ستاره‌های برادوی